



چادر



چشم

چند روز پیش همراه پدرم به شهر چالوس رفتم.

راه آن جا بسیار مار پیچ بود.

بین راه چادر زدیم تا چای و میوه بخوریم.

به به! چه هوای خوبی! من کمی دوچرخه سواری کردم.

تا به چشمه رسیدم.



چتر



چوپان

قارچ های زیادی کنار چشمه روئیده بودند.

وقتی بر می گشتم یک چوپان دیدم.

چوپان زیر درخت نشسته بود.

او گوسفندان را به چرا آورده بود.

قوچ های چاق در سبزه زار می چریدند.



قوچ

وقتی به چادر رسیدم، همه چیز را به پدرم گفتم.



بازخورد:

Blank lines for writing the response.

